

تحول مفهوم مداخله بشر دوستانه در روابط بین الملل

نسی‌الله ابراهیمی*

چکیده

هدف اصلی این نوشتار، بررسی تحول مفهوم مداخله بشردوستانه در روابط بین‌الملل با کمک گرفتن از تئوری‌های روابط بین‌الملل می‌باشد. مداخله بشردوستانه در جامعه بین‌المللی به مثابه قاعده، سخت‌ترین آزمایش برای جامعه مذکور است که بر اساس اصول حاکمیت، عدم مداخله و عدم استفاده از زور پایه‌ریزی شده است. با جهانی‌شدن مقوله حقوق بشر و توجه ویژه به دوری‌گزیدن از نسل‌کشی، شکنجه و تجاوز به حقوق اولیه انسان‌ها، این اصل انسان‌دوستانه، با اصول حاکمیت و عدم مداخله تعارض پیدا کرده است. در عین حال، مفهوم مذکور با تحولی عمیق در قبل و بعد از جنگ سرد روبرو شده است. در مقاله حاضر، نخست مفهوم مداخله را در تئوری‌های واقع‌گرایی و لیبرالیسم بررسی می‌کنیم. سپس به تحول مفهومی مداخله بشردوستانه در تئوری سازه‌انگاری، به عنوان الگوهای هنجاری، ارزشی و قاعده بین‌المللی می‌پردازیم و در نهایت، تحول مفهوم مداخله بشردوستانه را در روابط بین‌الملل به طور کلی مورد کندوکاو قرار می‌دهیم.

کلیدواژه‌ها: مداخله بشردوستانه، واقع‌گرایی، لیبرالیسم، سازه‌انگاری، روابط بین‌الملل.

*دانشجوی دکتری روابط بین‌الملل دانشگاه تهران

مقدمه

آر، جی. وینسنت،^۱ در تعریف کلاسیک خود از عدم مداخله و نظم بین‌المللی، «مداخله» را این گونه تعریف می‌کند:

«فعالیت انجام شده به وسیله کشور، گروهی در داخل کشور یا گروهی از کشورها و یا سازمانی بین‌المللی که با استفاده از زور در امور داخلی کشور دیگر مداخله می‌کنند. این فعالیت دارای مراحل شروع و پایان است که ساختار سلطه در کشور مورد نظر را هدف قرار می‌دهد. فعالیت مذکور لزوماً قانونی یا غیرقانونی نیست، اما الگوی سنتی روابط بین‌الملل را نقض می‌کند.» (۱)

از طرف دیگر، مداخله بشردوستانه در مفهوم کلاسیک آن عبارت است از هر گونه استفاده از نیروی مسلح توسط یک دولت بر علیه دولت دیگر، به منظور حمایت از جان و آزادی اتباع دولت اخیر که خود مایل یا قادر به انجام این کار نباشد. در واقع، مداخله بشردوستانه از حیث اشخاص مورد حمایت، انواع دیگری را نیز شامل می‌گردد؛ بدین معنی که هر گونه استفاده از زور توسط یک دولت بر علیه دولت دیگر، به منظور حمایت از جان و آزادی اتباع خود یا اتباع دول ثالث در مقابل رفتار غیرانسانی نیز تحت عنوان مداخله بشردوستانه مورد بحث قرار گرفته است.

برای بررسی مشروعیت مداخله بشردوستانه یکجانبه دولت‌ها، دو دوره قبل و بعد از منشور ملل متحد مد نظر قرار می‌گیرد. در دوره قبل از منشور، یعنی زمانی که استفاده از زور در روابط بین‌المللی منع شده بود و محدودیت‌های ایجاد شده برای استفاده از زور ناچیز بود، اکثر نویسندگان غربی اصل مداخله بشردوستانه را می‌پذیرفتند؛ ولی دوره بعد از منشور ملل متحد، در ۱۹۴۵، هرگونه تحدید به زور یا استعمال آن علیه تمامیت ارضی یا استقلال سیاسی هر دولتی بجز در دفاع از خود، طبق ماده ۵۱ منشور و یا در اجرای اقدامات قهری طبق فصل هفتم منشور در موارد تهدید صلح، نقض صلح و عمل تجاوز منع شده است. بنابراین، نهاد مداخله بشردوستانه صرفاً در تعارض با اصل منع تهدید یا توسل به زور، مندرج در بند ۴ ۲ منشور است. (۲)

1. R.J. Nincent

در دوره بعد از منشور، با بین‌المللی شدن حقوق بشر مواجه هستیم که با تغییر مفهوم آن در جامعه بین‌الملل نیز همراه است. در واقع، بعضی نویسندگان برای مشروعیت بخشیدن به مداخله بشردوستانه بر طبق منشور ملل متحد، به ماده ۵۱ منشور استناد می‌کنند؛ بدین معنا که هر گاه اتباع یک دولت در خاک دولت دیگر در معرض تهدید، صدمه و رفتار غیر انسانی قرار گرفته باشند، دولت متبوع آنها می‌تواند حمله به اتباع خود را، حمله‌ای به آن دولت تلقی کرده و در نتیجه از حق دفاع از خود برخوردار شود. بدیهی است ادعای مشروعیت مداخله بشردوستانه در این حالت، فقط محدود به دفاع از اتباع دولت مداخله‌کننده خواهد بود. در عین حال، طبق تصریح ماده ۵۱ منشور، دفاع از خود فقط در برابر حمله مسلحانه علیه یک دولت یا به عبارت دیگر در برابر تجاوز قابل قبول است. (۳) به هر حال، گفتمان حاکم بر جامعه بین‌الملل در دوران جنگ سرد و دوره پسانشور، به دلیل ساختار دوقطبی نظام بین‌الملل، حاکی از گفتمان دولت‌محور و نادیده گرفتن اصول حقوق بشر و مفهوم مداخله بشردوستانه بوده است که با دیدگاه‌های واقع‌گرایانه و لیبرالیستی منطبق است و تنها با ورود به عصر جهانی شدن و به تبع آن جهانی شدن حقوق بشر در دوران پسا جنگ سرد و قاعده‌مند شدن مفهوم مداخله بشردوستانه است که تغییر مفهومی در آن رخ داده است. مفهوم مداخله بشردوستانه در دوران جنگ سرد، از یک طرف در ساختار نظام بین‌الملل، که نهادهای بین‌المللی را نادیده می‌گرفت، گرفتار آمده بود و از طرفی دیگر، نهادهای بین‌المللی بر امر مداخله بشردوستانه در نقاط مختلف جهان تأکید می‌کردند. به عبارتی، با جهانی شدن حقوق بشر، مفهوم مداخله بشردوستانه تبدیل به قاعده، هنجار و ارزش در جامعه بین‌الملل شده است. این مفهوم از دولت‌محوری جنگ سرد به گفتمانی جامعه‌محور در دوره بعد از جنگ سرد تبدیل شده، که می‌تواند از منظر سازه‌نگاری مورد بررسی قرار گیرد. در این مقاله، سعی داریم تا تحول مفهوم مداخله بشردوستانه را از منظر سه رویکرد واقع‌گرایی، لیبرالیستی و سازه‌نگاری مورد کندوکاو قرار دهیم.

الف. مفهوم مداخله بشردوستانه در نظریه واقع‌گرایی

مداخله بشردوستانه، تحت لوای دفاع از حقوق بشر، محل تضاد و اختلافات عمده‌ای در میان بسیاری از اندیشمندان روابط بین‌الملل، کشورها و سیاستمداران است. این اصل، در تفسیرها و استدلال‌های مختلف، با اصولی همچون حاکمیت کشورها، استقلال سیاسی، گزینشی بودن و منافع ملی، متناقض می‌باشد. واقع‌گرایان معتقدند که کشورها به دلایل بشردوستانه مداخله نمی‌کنند. به نظر آنها، رهبران کشورها - مردان و زنانی که به نام کشور می‌اندیشند و عمل می‌کنند - به لحاظ اخلاقی این حق را ندارند که از طرف انسان‌های دردمند دست به خونریزی بزنند. بیکو پارخ اصل بنیادین دولت‌گرایان را چنین بیان می‌کند: «امور شهروندان مسئولیت انحصاری دولت آنهاست و سرنوشت آنها فقط به دولت خودشان مربوط می‌شود». بیگانگان هیچ وظیفه اخلاقی مبنی بر مداخله ندارند؛ حتی اگر قادر باشند اوضاع کشور مورد نظر را بهبود بخشند و مانع از کشتارها شوند. این استدلال واقع‌گرایانه علیه مداخله بشردوستانه، بر این قاعده استوار است که مداخله نباید به عنوان یک استثنا در قبال اصل عدم استفاده از زور مشروعیت یابد؛ زیرا این امر منجر به سوءاستفاده خواهد شد و این معضلی است که توماس فرانک و نایجل رادلی^۱ به آن اشاره کرده‌اند. آنها معتقدند که اصل ممنوعیت توسل به زور، طبق بند ۴ ماده منشور سازمان ملل، در برابر کشورهایی که به نام دفاع از خود و بدون داشتن حق قانونی برای مداخله بشردوستانه به آن متوسل می‌شوند، آسیب‌پذیر است. مشکل سوءاستفاده، برخی را ترغیب می‌نماید چنین استدلال کنند که مداخله بشردوستانه سلاحی خواهد بود که قوی از آن علیه ضعیف استفاده خواهد کرد. (۴) به طور کلی، واقع‌گراها استدلال می‌کنند که کشورها همیشه اصول مداخله بشردوستانه را به طور گزینشی اعمال می‌کنند؛ چرا که مداخله آنها نه برای مردمان دریند، بلکه برپایه منافع ملی خود صورت می‌گیرد. واقع‌گراها مداخله ناتو در کوزوو را نه به دلیل انگیزه‌های بشردوستانه، بلکه حاکی از گزینش‌گری می‌دانند. آنها این پرسش را مطرح می‌کنند که چرا این سازمان هیچ اقدامی برای بهبود وضعیت اسفناک کردهای ترکیه، چین‌ها و مردم تیمور شرقی نکرد؟ این استدلال واقع‌گرایان با بدبینی حاکی از استحاله نقش دولت در کنترل بحران، نقض حاکمیت و استقلال

1. Thomas Frank and Nigel Rodly

دولت ملی و سوءاستفاده از مداخله بشردوستانه در جهت منافع ملی مداخله‌گرایان، تفسیر می‌شود. (۵)

استدلال دیگر واقع‌گرایان بر نفی مداخله بشردوستانه، در واقع به عنصر عقلانیت، محاسبه‌گری و اصل سود و زیان بر می‌گردد. آنها معتقدند که منافع ملی در صورتی می‌تواند حفظ یا گسترش یابد که منابع آن موجود و توجیه آن عقلانی باشد. بنابراین، مداخله بشردوستانه برای حفظ مردمان سایر کشورها، با ریختن خون سربازان کشور خویش توجیه‌پذیر نیست. آنها به جنگ مارس ۲۰۰۳ آمریکا و انگلستان علیه عراق اشاره می‌کنند و معتقدند که این مداخله نمی‌تواند پیامدهای بلندمدتی برای منافع ملی داشته باشد و این جنگ نه برای مداخله بشردوستانه بلکه به دلیل حمایت رژیم صدام از القاعده و تلاش برای دستیابی به سلاح هسته‌ای صورت گرفته است که آن هم قابل توجیه نیست. (۶)

در ادامه بحث، در خصوص منزلت مداخله بشردوستانه نزد واقع‌گرایان، بایستی جنبه‌های نظری دیگر بحث در ارتباط با مفهوم مداخله بشر دوستانه را متذکر شویم. نگرش منفی به انسان و تأکید بر طینت شر بشر، اساس و معیار استدلال نظریه واقع‌گرائی است. در واقع‌گرائی، برداشت از سرشت بشر، نقش کلیدی دارد تا آن حد که گفته شده اصولاً واقع‌گرائی سیاسی بدون نگرش درونی واقعی به سرشت بشر، ناممکن است. (۷)

بر این اساس، واقع‌گرایان بر ابعاد پست رفتار انسانی تأکید کرده و برآنند که برای نیل به کامیابی و موفقیت، باید در برابر شرارت‌های احتمالی از خود محافظت نمود. برخی این گفته را به ماکیاوولی منسوب می‌کنند که:

«اگر همه انسانها از یک سرشت بودند، این اندرز بیهوده بود، ولی از آنجا که انسانها بدسرشت‌اند و به عهد خود با شما وفا نخواهند کرد، پس شما هم به حفظ عهد خود با آنها مقید نباشید. هر کس بخواهد در همه حال خوب باشد، در میان همه ناخویان، سرنوشتی جز ناکامی نخواهد داشت. بنابراین شهریاری که بخواهد شهریاری را از کف ندهد باید شیوه‌های خوب‌نبودن را بیاموزد و هر جا که نیاز باشد بکار ببرد. شهریار برای پاسداری از دولت خود چه بسا

ناگزیر است درست‌پیمایی، نیکوکاری، مردم‌دوستی و دینداری را زیر پا

نهد» (۸)

این نگرش به واقع‌گرایی سیاسی، تا حد زیادی موضوع حقوق انسانی را به محاق فراموشی سپرده و جایی برای بحث در مورد حقوق بشر یا حقوق بشردوستانه نگذاشته است. یکی دیگر از مؤلفه‌های واقع‌گرایی، در چارچوب واقعیت تام واحدهای سیاسی - ملی، سازوکاری است که در پرتو آن می‌توان تمایل طبیعی بشر به منازعه را کم کرد یا تا حدی از دامنه قدرت‌طلبی کاست و نه اینکه پدیده ستیزه‌جویی و جنگ را به طور کلی از میان برداشت و ریشه‌کن کرد. (۹) از این حیث، دولت ابزار و دستاویز گروه کوچکی از انسان‌های تشنه قدرت است. (۱۰)

به عبارت دیگر، واقع‌گرایان، جهان را متشکل از منافع متعارض می‌دانند و با اسناد به شخصیت دولت‌ها بر این تصورند که در سطح بین‌المللی، منافع و آمال کشورها، همچون افراد در جامعه داخلی، در تعارضند. مورگنتا سرشت پایدار بشر را، که از نظر او از گذشته‌های تاریخی تا به امروز فرقی نکرده و امکان از بین رفتن ویژگی‌های ذاتی آن وجود ندارد، عامل مؤثر در توضیح و تبیین سیاست بین‌الملل می‌داند. از این دیدگاه، آنچه افراد و در مقیاسی وسیع‌تر دولت‌ها، در پس دستیابی به آن هستند، مثل ثروت، اعتبار و البته قدرت، نه به قدری وجود دارد که همه را راضی سازد و نه می‌تواند تا این حد وجود داشته باشد. از طرف دیگر، از منظر واقع‌گرایی، بر سازوکار تنظیم‌کننده‌ای همچون «سیاست قدرت» تأکید می‌شود. مورگنتا که از نظریه‌پردازان واقع‌گرا و توصیه‌کننده مشهور و صاحب نام سیاست قدرت است، عقیده دارد که تمام رفتارها و اعمال بشر از قدرت سرچشمه گرفته و قدرت‌طلبی امری است طبیعی و ذاتی بشر که غیر قابل ریشه‌کن کردن و اصلاح‌ناپذیر است. از طرف دیگر، نفع شخصی و تلاش برای اعمال و ازدیاد آن از واقعیت‌های جهان سیاست است. در این گستره، کشورها همیشه در صدد کسب، اعمال و افزایش قدرت بوده و منافع ملی خود را بالاتر از همه ایده‌ها، اصولی اخلاقی و حقوق بین‌الملل قرار می‌دهند. (۱۱)

شاید نفی اصول اخلاقی توسط واقع‌گرایان، گواهی بر این مدعا باشد که این مشی فکری در مورد حقوق بشر و حقوق بشردوستانه، کاملاً تقلیل‌گراست. از دیدگاه واقع‌گرایی سیاسی،

اصول انتزاعی اخلاقی را نمی‌توان در مورد اقدامات سیاسی به کار بست. دولت‌مردان در نوعی از محیط بین‌المللی عمل می‌کنند که به دلیل فقدان نهادهای سیاسی مقتدر، با نظام‌های حقوقی و معیارهای عموماً پذیرفته‌شده محیط داخلی هر کشور متفاوت است. به گفته جورج کنان، حکومت نماینده و کارگزار است نه کارفرما. حکومت به نمایندگی از جامعه، در مقابل منافع ملی تعهد دارد و در قبال سائقه‌هایی اخلاقی که ممکن است بر تک‌تک عناصر آن جامعه حاکم باشد، می‌ایستد. از نظر وی، رفتار حکومت را نمی‌توان تابع داوری‌های اخلاقی که در مورد رفتار انسانی صورت می‌گیرد، دانست. اخلاقیات به عنوان کانالی به سوی تکامل نفس فرد؛ اخلاق در روش حکومتی به عنوان مسأله‌ای مربوط به وجدان ملت؛ و اخلاق به مثابه بنیان فضائل مدنی و شرط لازم برای دموکراسی موفقیت‌آمیز، تأیید می‌شود، اما اخلاق به عنوان معیار عامی برای تعیین رفتار دولت‌ها و بالاتر از آن به عنوان ملاک اندازه‌گیری و مقایسه رفتار دولت‌های مختلف، قابل تأیید نیست. در کل واقع‌گرایان معتقدند روابط دولت‌ها تنها در چارچوب قدرت بوده و اخلاق هیچ نقشی در آن ایفاء نمی‌کند به این معنا که هرگز نمی‌توان دولت‌ها را به گونه‌ای مشروع و قانونی، به علت غیرقانونی بودن اقداماتشان مورد انتقاد قرار داد یا محکوم کرد. دولت‌ها برای رفتارشان نیازمند هیچ توجیه اخلاقی نیستند (۱۲).

فردریک شویمان با تأکید بر نقش دولت‌های دارای حاکمیت که با جنگ و چانه‌زنی منافع خود را تعقیب می‌کنند، نظام رفتاری را «طرحی برای هرج و مرج» نامیده و تنها سیاست منطقی و قابل توجیه این نظام را حفظ و توسعه قدرت ملی تلقی کرده و اصول اخلاقی را چیزی جز تبلیغات نمی‌داند. (۱۳) بنابراین، نظام بین‌المللی، نظام پیش‌اخلاقی^۱ است. این منظر واقع‌گرایی در خصوص اصول اخلاقی، جایی را برای مفهوم مداخله بشردوستانه و منزلت آن قائل نمی‌شود؛ چرا که معتقد است تنها اقتدار عالی و حاکمیت دولت می‌تواند در مقام اعمال حکومت مستقل و انحصاری در چارچوب مرزها قرار گیرد. در این نظریه، با تأکید بر تمایز ماهوی میان حوزه عمل داخل و خارج (جدای سیاست داخلی از سیاست خارجی) تمایل شدیدی به نادیده انگاشتن آثار شرایط سیاسی - اجتماعی داخلی بر ماهیت مسائل و امنیت در روابط بین‌الملل وجود دارد. از این دیدگاه، شرایط عینی قدرت اقتصادی و نظامی به عنوان

1. pre-moral

نیروهای مؤثر و در امور تاریخ روابط بین‌الملل، بر ایدئولوژی، اعتقادات و رهبری اولویت دارند. (۱۴)

این شرایط عینی نمی‌تواند در برابر اصول ذهنی اخلاقی مانند حقوق بشر و مداخله بشردوستانه نادیده گرفته شود. به طور کلی، واقع‌گرایان اگرچه در چارچوب واقع‌گرایی کلاسیک اختلاف نظر دارند، اما در مجموع در این عقیده مشترکند که در صحنه بین‌المللی، دولت بازیگر اصلی است و زور در اختیار دولت‌هاست که اغلب برای تنظیم روابط بر مبنای قدرت مورد استفاده قرار می‌گیرد. بنابراین، سایر ارزش‌های انسانی، الگوی اقدام مبنایی برای ارزیابی آن تلقی نمی‌شوند. (۱۵) این رویکرد واقع‌گرایانه حتی در نواقح‌گرایی والتزی در مورد مداخله بشردوستانه و حقوق بشر کاملاً مشهود است. والتز در کتاب «انسان، دولت و جنگ»، که تلاشی بود برای توضیح جنگ در روابط بین‌الملل، به سه سطح تبیین یا به بیان او به سه تصویر^۱ اشاره می‌کند که عبارتند از سرشت انسان یا تصویر اول، که ریشه جنگ را در سرشت جنگ‌طلب انسان یا انسان‌های خاصی جستجو می‌کند. دولت یا تصویر دوم، که جنگ را بر اساس جنگ‌طلبی دولت‌های خاص با ایدئولوژی‌ها و رژیم‌های خاص سیاسی تبیین می‌نماید؛ و ساختار نظام بین‌الملل یا تصویر سوم، که وقوع جنگ را بر مبنای آنارشیسم حاکم بر نظام بین‌الملل تعیین می‌کند. والتز عملاً برداشتی شی‌انگارانه از دولت نیز دارد. او دولت را کنشگری یکپارچه می‌بیند که تابع منطق حسابگری است که خود والتز آن را تعریف می‌کند. او در مورد دولت‌ها - که در واقع موجودیت سیاسی - انتزاعی‌اند و نه عینی - چنان سخن می‌گوید که گوئی آنها افراد انسانی‌اند که در برابر شرایط ساختاری و بر اساس عقلانیت ابزاری تعریف شده عمل می‌کنند. نظریه والتز مبتنی بر نوعی پیش‌فرض تفسیری شبیه مورگنتاست که والتز آن را پنهان می‌کند و آن عبارت است از تفسیر سیاست بین‌الملل به عنوان سیاست قدرت و ضرورت. بر همین مبناست که والتز نظم سلسله مراتبی توانمندی‌ها در نظام بین‌الملل را به شکل توزیع دو قطبی قدرت ترجیح می‌دهد. (۱۶)

به هر حال، مفهوم حقوق بشردوستانه، نوعی انقلاب در نظم حقوقی بین‌الملل از سال ۱۹۴۵ محسوب می‌شود. انقلاب فوق، پیش از هر چیز، نظم حقوقی پیش از ۱۹۴۵ که بر مبنای دکتورین عدم مداخله بود را به چالش کشید.

اما به دلیل وجود جنگ سرد و فضای رقابتی شدید بین دو ابرقدرت، حقوق بشر در عرصه بین‌الملل مسکوت ماند و به رغم صدور اعلامیه جهانی حقوق بشر، تشکیل کمیسیون‌های مختلف سیاسی، اجتماعی و پیمان‌نامه‌های جهانی، در رفتار دولت‌ها بروز چندانی نیافت، تا اینکه پس از فروپاشی نظام دوقطبی و ظهور عوامل دیگر مثل جهانی‌شدن، حقوق بشر بیش از پیش مورد توجه قرار گرفت و به چالش با اصل عدم مداخله پرداخت.

در واقع، دکتورین حقوق بشردوستانه از منافع افراد و گروه‌ها به جای منافع دولت‌ها حمایت می‌کند و از این رو نمی‌تواند مورد توجه واقع‌گرایان قرار گیرد (۱۷). بر طبق واقع‌گرایی کلاسیک و نوواقع‌گرایی، می‌توان اینگونه استنباط کرد که مداخله بشردوستانه و حقوق بشر، برای این دو رویکرد موضوعیت نداشته و موضوعات اخلاقی و انسانی، کاملاً به محاق فراموشی رفته است. در دوران جنگ سرد، رهیافت حاکم بر مداخله بشردوستانه، کاملاً واقع‌گرایانه و به دور از عنصر حقوق بشری بوده است. این مفهوم نه از پویایی لازم برخوردار بوده و نه تحولی در آن رخ داده است. حتی در دیپلماسی حقوق بشر دوران جنگ سرد، این مهم اغلب در جهت اهداف سیاسی به کار می‌رفت تا دعوی برای حقوق بشر. از طرف دیگر، حقوق بشر غالباً برای حفظ وضع موجود بر سر دو راهی بود. بدین ترتیب، موضوعات نقض حقوق بشر، مثلاً در فلسطین، ویتنام و اروپای شرقی، به دلیل حاکم‌بودن ایدئولوژی و رقابت قدرت در سیاست خارجی، با نگاهی ابزاری و تقلیل موضوعاتی همچون مداخله بشردوستانه همراه می‌شد. (۱۸)

ب. مفهوم مداخله بشردوستانه در نظریه لیبرالیسم

اگر چه رویکرد واقع‌گرایانه جایگاهی را برای مداخله بشردوستانه قائل نمی‌شود و نمی‌توان به خوبی از بین رویکرد فوق تحول مفهوم مداخله بشردوستانه را مشخص ساخت، ولی در عوض، با استفاده از رویکرد لیبرالیستی، منزلت حقوق بشر، حقوق بشردوستانه و

تحول مفهوم مداخله بشردوستانه را می‌توان از زوایای گوناگون بررسی کرد. لیبرال‌ها حقوق بشر را نه تنها حاشیه‌ای نمی‌دانند، بلکه آن را به عنوان مکانیزم‌های نوین روابط بین‌المللی به حساب می‌آورند. آنها معتقدند که امروزه استانداردهای حقوق بشری تأثیر خود را بر تغییر رژیم‌ها و مداخلات بشردوستانه نهاده است. دیوید فورسایت^۱ معتقد است که بایستی فهم مرتبط با حقوق بشر و مداخله بشردوستانه را در نگرش‌های بین‌المللی به مثابه پارادایم تلقی نمود و از به حاشیه راندن حقوق بشر اجتناب کرد. (۱۹) لیبرال‌ها دفاع از حقوق بشر را دفاع از حقوق طبیعی انسان‌ها می‌دانند. فرضیه لیبرالیسم مدرن در مورد حقوق بشر از زبان پیچیده تفکر قرون وسطانی درباره حقوق، به دوران مدرن منتقل گردید. آنها برخلاف واقع‌گرایان، که حاکمیت را امری قوی و به دور از عنصر انسانی می‌دانستند، معتقد بودند که «ملت اساساً منشأ حاکمیت است». فلسفه هم‌نوع‌دوستی و تدوین معیارهای بین‌المللی در قرن نوزدهم و بیستم، این موضوعات را برجسته نمود. در کنگره وین سال ۱۸۱۵، قدرت‌های بزرگ پذیرفتند که به تجارت برده پایان دهند و سرانجام، کنوانسیون بروکسل در سال ۱۸۹۰، تجارت برده را منسوخ کرد. در نهایت، برده‌داری رسماً به وسیله کنوانسیون برده‌داری، در سال ۱۹۲۶، غیرقانونی اعلام گردید. هدف کنوانسیون لاهه مصوب سال ۱۹۰۷ و کنوانسیون ژنو مصوب سال ۱۹۲۶، واردکردن ملاحظات بشردوستانه به حوزه جنگ‌ها بود. در کل، تمایل لیبرال‌ها برای توسعه تفکرات خود درباره حقوق بشر با جهتی مداخله‌جویانه‌تر، به یکی از ویژگی‌های نیمه دوم قرن بیستم تبدیل شد. امروزه، این اصل پذیرفته شده که هیچ کس نباید در معرض شکنجه یا رفتار یا مجازات‌های ظالمانه، غیرانسانی یا تحقیرآمیز قرار گیرد. (ماده ۵ اعلامیه جهانی حقوق بشر، ماده ۷ مشاق حقوق مدنی و سیاسی، ماده ۳ کنوانسیون اروپائی و بند ۲ ماده کنوانسیون آمریکایی).

این اصل، مصونیتی به حساب می‌آید که در حال حاضر، در بخشی از حقوق بین‌الملل عرفی به خوبی تثبیت شده است. در نظریه لیبرالیسم، گزاره‌های مداخله بشردوستانه عبارتند از: یک. در دوره پس از جنگ سرد، تصاویر رسانه‌ها از درد و رنج انسان‌ها، مردمان غرب را واداشت رهبران خود را برای مداخله بشردوستانه زیر فشار بگذارند.

1. David Forsthes

دو. مداخله بشردوستانه بیشترین مشروعیت خود را زمانی به دست می‌آورد که بر اساس مفاد فصل هفتم منشور سازمان ملل و با تصویب شورای امنیت انجام گیرد.

سه. بشردوستانه‌بودن مداخله‌ها را باید بر اساس انگیزه‌ها، ابزارها و نتایج تعیین کرد.

چهار. نتایج بشردوستانه باید با توجه به فرایند مستمری که شامل نتایج کوتاه‌مدت (نجات افراد از رنج) تا بلندمدت و پرداختن به علل اصل درد و رنج افراد می‌شود، بررسی نمود. (۲۰)

لیبرال‌ها از نظم در سیاست امروزی دفاع می‌کنند که بیشتر شبیه بحث‌های هدلی بول در مکتب انگلیسی است. آنها از نظم موجود درون دولت‌ها و نظم موجود میان دولت‌ها، به عنوان عنصری که می‌تواند حقوق بشر را گسترش دهند، دفاع می‌نمایند.

با اتخاذ این رویکرد، می‌توانیم بگوئیم که لیبرال‌ها به رویکرد درون‌دولتی اخلاق توجه ویژه‌ای دارند. به بیان دیگر، لیبرال‌ها دارای درجه‌ای از رویکرد هنجاری بین‌المللی در خصوص حقوق بشر و حقوق بشردوستانه هستند. روابط اخلاقی درون دولت‌ها و روابط اخلاقی بین دولت‌ها، از شاخص‌های مثنی لیبرالی محسوب می‌شوند. حتی لیبرال‌هایی که از رژیم بین‌المللی حقوق بشر دفاع می‌کنند، معتقدند که راههای بسیار عمومی برای توصیف طبیعت بین‌المللی به طور اخلاقی وجود دارد و قواعد و رژیم‌های روابط بین‌المللی بر پایه کنوانسیون‌ها و تصمیمات مبتنی هستند. بنابراین، آنها بر خلاف واقع‌گرایان، از بی‌اعتمادی و عدم همکاری کمتر سخن به میان می‌آورند. لیبرال‌ها به جای واقع‌گرایان، که به شدت دولت‌محور هستند، مداخله بشردوستانه را به سطح افراد جامعه و پذیرفتن قواعد و حقوق آنها تقلیل می‌دهند. (۲۰) آنها همگی به دنبال لیبرالیزه کردن روابط بین‌الملل و پردازش اجتماع خوب هستند. بنا به قول دیوید فورستس، در کتاب «حقوق بشر در روابط بین‌الملل»، لیبرال‌ها به دنبال وارد کردن لیبرالیسم و حقوق بشر به جهان واقع‌گرایی هستند که مبتنی بر عدم مداخله، امنیت و قدرت می‌باشد. غربی کردن روابط بین‌الملل و افزایش نقش سازمان‌های غیردولتی بعد از ۱۹۴۵ و بعد از اعلامیه جهانی حقوق بشر، در همین چارچوب معنا می‌یابد. به گفته وی، ما شاهد جهانی شدن لیبرالیسم و مداخله نرم با جنبه حقوق بشر غربی و ورود آن به گفتمان روابط بین‌الملل هستیم. لیبرال‌ها پایان تاریخ را غربی کردن حوزه روابط بین‌الملل می‌دانند که مداخله بشردوستانه از جمله مهمترین تحولات آن در جامعه جهانی پس از جنگ سرد است. ابزارهای

سیاسی، دیپلماتیک، نظامی و اقتصادی مانند تحریم‌ها، از جنبه‌های مداخله بشردوستانه از دیدگاه لیبرال‌هاست که بایستی در حاکمیت دولت‌ها رخنه کرده و مرزهای ملی را در برابر جهانی شدن حقوق بشر به استحاله برد. (۲۲)

ج. لیبرال‌ها و مداخله بشردوستانه بعد از جنگ سرد

حاکم شدن مکتب واقع‌گرایی، علاوه بر آنکه سازمان ملل را از ایفای نقش مؤثر بازداشت، این نتیجه را هم در پی داشت که حوزه «صلاحیت داخلی» دولت‌ها به مراتب گسترده‌تر از حوزه صلاحیت بین‌المللی آنها شد. در واقع، سازمان ملل معیاری روشن برای تشخیص اینکه چه چیزی در حوزه صلاحیت دولت‌ها و چه چیزی در حوزه صلاحیت سازمان‌های بین‌المللی قرار می‌گیرند، مشخص نکرده بود. در نتیجه، این سازمان بجز موارد معدودی که آن هم ناشی از عدم اصطکاک منافع و هماهنگی بین دو ابر قدرت بود، نتوانست آنچنان که باید در زمینه مداخله بشردوستانه به ایفای نقش بپردازد. در عین حال، با ورود به عصر جهانی شدن و تحولات حادث در عرصه تکنولوژی و ارتباطات و ورود بازیگران جدید به عرصه بین‌المللی، مفهوم مداخله بشردوستانه رنگ و بوی دیگری به خود گرفت.

آغاز این چالش بیشتر به اواسط دهه ۱۹۷۰ و دهه ۱۹۸۰ برمی‌گردد. در آن دوره، با شکست نسبی سیاست‌های قدرت در ویتنام و ظهور ژاپن و اروپای غربی به مثابه دو قدرت اقتصادی و فروپاشی سازمان برتن وودز، ایده آلیسم با عنوان لیبرالیسم با اشکالی از نظریات کارکردگرایی، نوکارکردگرایی، همگرایی، رژیم‌های بین‌المللی و نهادگرایی لیبرال و نئولیبرال وارد صحنه شده و واقع‌گرایی را به مبارزه طلبید. مجموعه این نظریه‌ها، که کاملاً در چارچوب مکتب لیبرالیسم قرار می‌گیرند، با وقوع تحولات در عرصه حاکمیت در اروپا و نیز مطرح شدن بازیگران جدید ملی و فراملی و نقش گسترده سازمان‌های دولتی و غیردولتی، به چالش با واقع‌گرایی برخاستند. (۲۳) به هر حال، بعد از جنگ سرد، لیبرالیسم توانست به ویژه در حوزه حقوق بشر و مداخله بشردوستانه، دست برتر را نسبت به رویکرد واقع‌گرایی داشته باشد؛ چرا که سازمان ملل با تعبیر موسع از صلح و امنیت بین‌المللی، بسیاری از مسائلی که سابقاً در حیطه حاکمیت ملی دولت‌ها قرار داشتند را در شمول حوزه مداخله‌گرایی خود قرار داد و در

نتیجه، حاکمیت ملی دولت‌ها را با تجدید نظر مواجه ساخت. این مسائل و موضوعات، از حقوق بشر و مسائل مربوط به محیط زیست گرفته تا تروریسم و کنترل تسلیحات کشتار جمعی، همگی دلیل اصلی گسترش نقش مداخله‌گرایی سازمان ملل پس از تغییر نظم از وستفاليا به فرا وستفاليا می‌باشد. چالش جنگ و ناامنی‌های داخلی پس از جنگ سرد در عرصه عمل، چالش واقع‌گرایی دولت‌محور از سوی طیفی از نظریات نئولیبرالیستی، تأکید بر سازوکارهای تدبیر جهانی از سوی سازمان‌ها و رژیم‌های بین‌المللی مؤثر در عرصه نظری، گسترش ارتباطات و فن‌آوری اطلاعات و درهم ریختن تمایز سابق میان نظم داخلی و نظم بین‌المللی، به تحولی عظیم در حاکمیت ملی و به تبع آن، به تحول گفتمان اصل عدم مداخله در دوران جنگ سرد به اصل مداخله بشردوستانه بعد از جنگ سرد منجر شد. این رویه در مداخله بین‌المللی در سومالی، عراق و بالکان قابل مشاهده است. (۲۴)

بدین ترتیب و با نگاهی به رویکرد لیبرالی، شاهد تحول مفهوم مداخله بشردوستانه از دوران جنگ سرد (واقع‌گرایی) به دوران پس از جنگ سرد (لیبرالی) و سازانگاران می‌باشیم. همان‌گونه که دیدیم، رویکرد سنتی در باره مداخله بشردوستانه، بر حاکمیت کشورها و عدم مداخله با توسل به زور تمرکز می‌نماید. ویژگی این نوع مداخله، اعمال زور، نقص حاکمیت، و عدم توجه به رضایت حکومت، مورد توجه بسیاری از لیبرال‌ها می‌باشد که بر فعالیت‌های صلح‌آمیز کشورها، سازمان‌های بین‌المللی و سازمان‌های غیردولتی در ارائه کمک‌های بشردوستانه و تسهیل، مناقشه و بازسازی به وسیله طرف ثالث تأکید می‌نماید. مداخله بشردوستانه و توأم با زور می‌تواند با رضایت یا بدون رضایت دولت‌ها باشد. نمونه‌ای از موارد اخیر، فعالیت‌های پزشکان بدون مرز است که اغلب بدون رضایت دولت میزبان انجام می‌گیرد، اما با روش‌های غیرخشونت‌آمیز برای ارائه کمک‌های بشردوستانه همراه می‌باشد. اقدامات مبتنی بر رضایت دولت مورد نظر شامل دیپلماسی میانجی‌گری به وسیله طرف ثالث و فعالیت‌های کمیته بین‌المللی صلیب سرخ است که معمولاً با رضایت دولت‌ها انجام می‌شود. بنابراین، مشکل تعریف مداخله بشردوستانه به اقدامات مبتنی بر اعمال زور این است که چنین تعریفی هیچ زمینه‌ای برای فعالیت‌های بشردوستانه غیرنظامی کشورها و بازیگران غیردولتی را در نظر نمی‌گیرد. مداخله‌های بشردوستانه در عراق و سومالی، مشکلات استناد به

این تعریف محدود را نشان داد؛ زیرا در هر دو مورد، نیروی نظامی در تلاشی برای ایجاد «فضای انسانی» امن به کار گرفته شد که در آن، جنبه صلح‌آمیز اقدامات بشردوستانه نمایان بود. (۲۵) این مشخصات همگی نشان‌دهنده غلبه مفهوم مداخله بشردوستانه لیبرالیستی در عرصه گفتمان جهانی است. در عین حال، این تحول مفهومی به صورت بنیادین تری دچار تغییر شده است. به عبارت دیگر، مداخله بشردوستانه در قالب هنجارها، ارزش‌ها و قواعد، بازنمایی شده که مورد اهتمام سازه‌انگاران قرار گرفته است.

د. مفهوم مداخله بشردوستانه در نظریه سازه‌انگاری

نظریه سازه‌انگاری، راهی میانه ارزیابی می‌شود که بین اثبات‌گرایان^۱ از یک سو و پس‌اثبات‌گرایان^۲ از سوی دیگر قرار دارد. این نظریه، کانون بحث در روابط بین‌الملل را از معرفت‌شناسی به هستی‌شناسی منتقل کرد. سازه‌انگاری هم به انگاره‌ها، معانی، قواعد، هنجارها و رویه‌ها به عنوان عوامل فکری تکوینی و هم به عوامل مادی آنگونه که مورد نظر اثبات‌گرایان است، توجه می‌کند. برداشت سازه‌انگاران از روابط بین‌المللی متأثر از نگاه تاریخی و اجتماعی آنها به پدیده‌های سیاسی است. بر این اساس، جهان بیش از آنکه مادی باشد، اجتماعی است. نظریه سازه‌انگاری ماهیت آنارشیک روابط بین‌المللی را، آنگونه که واقع‌گرایان و حتی لیبرال‌ها توصیف می‌نمودند، رد می‌کند. مفهوم آنارشی به معنای فقدان محدودیت برای رفتار دولت‌ها در عرصه بین‌المللی، غیرقابل دفاع است. در هر جامعه سیاسی، محدودیت‌هایی وجود دارد. اقتدار مرکزی محدودیت ایجاد می‌کند، اما تنها منبع اعمال محدودیت نیست. وقتی از جامعه، وابستگی متقابل و همکاری صحبت می‌شود، به معنای این است که مردم، به صورت فردی یا جمعی، محدودیت‌هایی را در روابطشان پذیرفته‌اند.

سازه‌انگاری سیاست بین‌الملل را بر اساس نوعی هستی‌شناسی رابطه‌ای^۳ می‌بیند و به عوامل فکری مانند فرهنگ، هنجارها و انگاره‌ها بها می‌دهد. کانون توجه آن آگاهی بشری و

1. positivism

2. post-positivism

3. relational

نقشی است که این آگاهی در روابط بین‌المللی به صورت جمعی و فردی، در قالب هویت‌ها، ایفا می‌کند. هویت‌ها، قواعد و هنجارها، اموری بین‌ذهنی و ارزش‌پایه هستند که انتظارات از رفتار مناسب با نظام اجتماعی را نشان می‌دهند. در عرصه بین‌المللی، هنجارها نشان‌دهنده انتظارات از رفتار مناسب دولت‌هاست که می‌توانند در سطوح مختلف و به گونه‌های متفاوت ظاهر شده و به جامعه بین‌المللی، روابط دولت‌ها و انتظارات آنها از یکدیگر شکل خاص دهند.

از نظر سازه‌انگاری، برای اینکه هویت‌های سیاسی بتوانند دولت بشوند باید از سوی سایرین به رسمیت شناخته شوند و این زمانی تحقق می‌یابد که هویت سیاسی مزبور، خود را با فرهنگ و معیارهای هنجاری آن جامعه هماهنگ سازد. در عین حال، هنجارها و قواعد نقش تنظیمی یا جهت‌دهی به دولت‌ها در عرصه جهانی دارند. آنها در تعیین حوزه فعالیت بازیگران اجتماعی نقش مؤثری ایفا می‌کنند. فرهنگ و هنجارهای بین‌المللی، دولت‌ها را محدود می‌سازند و آنها را در مسیری قرار می‌دهند که ناگزیر به شیوه‌های خاصی، فراتر از محاسبات ساده قدرت عمل کنند. بالاخره فرهنگ، و هنجارها و قواعد در جامعه بین‌المللی چارچوبی را برای ارتباطات معنی‌دار بین بازیگران فراهم می‌آورند. هنجارها و قواعد زبانی معنی‌دار در جامعه بین‌المللی هستند که بر الگوهای پذیرفته شده تعامل اجتماعی مبتنی می‌باشند. هنجارها این امکان را برای دولت‌ها فراهم می‌آورند که رفتارهای خود را توجیه کنند و ابزاری را برای جامعه بین‌المللی فراهم می‌آورند تا این جامعه بتواند ادعاهای دولت‌ها را ارزیابی کند.

با چنین چارچوب نظری و مفهومی، سازه‌انگاری بستر جدید و متفاوتی برای ارزیابی و تحلیل جایگاه حقوق بشر در جامعه بین‌المللی فراهم آورد که در آن، حقوق بشر نه به عنوان امری که نادیده گرفته می‌شود و یا دستورکاری برای دولت‌ها که می‌توانند آن را اجرا و یا نادیده بگیرند، بلکه به مثابه جزیی از فرهنگ، قواعد و هنجارهای شکل‌دهنده به هویت، روابط و مناسبات کشورها و سایر بازیگران در جامعه بین‌المللی به حساب می‌آید.

سازه‌انگاران موجب شدند که حقوق بشر و مداخله بشردوستانه از حاشیه به متن جامعه بین‌المللی وارد شود و از ابزار به هویت و چیستی دولت‌ها بدل گردد. رعایت حقوق بشر، به عنوان یکی از قواعد و هنجارهای جامعه بین‌المللی از سوی دولت‌ها، اساس و شرطی ضروری

قلمداد شد که بدون آن، حاکمیت شکل نمی‌گیرد تا مداخله برای رعایت آن، نقض حاکمیت ملی دولتی محسوب شود. در این دیدگاه، مرز بین درون و برون به هم ریخته و نمی‌توان بین امور داخلی و بین‌المللی دولت‌ها خط مرز جداکننده‌ای ترسیم کرد. حقوق بشر قاعده‌ای جهانی است و جایگاه و هویت دولت‌ها با استناد به رعایت و نقض آن ترسیم می‌شود. این نگرش، تحولی بزرگ در نگاه نظریه‌های روابط بین‌الملل به موضوع حقوق بشر و مداخله بشردوستانه در جامعه جهانی محسوب می‌شود.

امروزه، منزلت و جایگاه حقوق بشر و حقوق بشردوستانه به فرهنگی جهانی با ویژگی منحصر بفرد تبدیل شده و ما با مشی و سازمانی به نام فرهنگ جهانی حقوق بشر مواجهیم. این فرهنگ در پی آن است تا از حقوق بشر و ارزش‌های انسانی در همه جا دفاع کند. فرهنگ مذکور، مداخله بشردوستانه را بدون توسل به زور، با فعالیت‌های صلح‌آمیز کشورها، سازمان‌های بین‌المللی و سازمان‌های غیردولتی بین‌المللی در جامعه جهانی دنبال می‌نماید. این منویات بشردوستانه، رفتار کنش‌گران سیاسی داخلی را تحت‌الشعاع خود قرار داده؛ چرا که کنش‌گران تلاش می‌کنند تا رفتار خویش را با هنجارها، قواعد و ارزش‌های جامعه بین‌المللی منطبق سازند. حتی کشورهایی که از استانداردهای کمتری در زمینه حقوق بشر برخوردارند (جهان عرب)، سعی می‌کنند با تغییرات سیاسی، خود را به شاخص‌های جهانی حقوق بشر نزدیک سازند؛ چرا که آنها در معرض مداخله نرم بشردوستانه هستند. کشورهایی مانند کانادا نیز در پی گسترش قواعد حقوق بشری طبق سیاست خارجی و در راستای اهداف و منافع خود می‌باشند. (۲۶)

امروزه هنجارهای حقوق بشر به تعریف دولت‌های لیبرال و دموکراتیک کمک شایانی کرده‌اند. منافع این دولت‌ها، از منافع سایر دولت‌های غیردموکراتیک مجزا می‌باشد. برای مثال، دولت‌های لیبرال خود را در یک باشگاه به طور خاصی می‌نگرند. این گفتمان در اتحادیه اروپا کاملاً هویداست. برای مثال، قواعد رسمی و غیررسمی و هنجارهای خاصی وجود دارد که دولت‌های دموکراتیک تنها می‌توانند با اعمال آنها به این باشگاه ملحق شوند. سامانه آمریکائی (برای مثال اعلامیه ۱۹۹۳ ماناگوا (۲۷) و سازمان دولت‌های آمریکائی (OAS)) نیز به طور ضمنی در مورد روندهای هنجاری حقوق بشر و شکل هویت دولت‌های عضو سخن گفته

است. در این اعلامیه، اعضای OAS، به طور آشکار بایستی هویت فرهنگی هر ملت در حوزه خود، ساختارهای دموکراتیک و سامانه‌هایی را که آزادی و عدالت اجتماعی با ضمانت حقوق بشری را تشویق می‌کنند، تحکیم ببخشند. این دو مثال یعنی اتحادیه اروپا و OAS نشانگر نقش و جایگاه منحصر بفرد قواعد و هنجارهای حقوق بشر در تعیین هویت، منافع و رفتار کنش‌گران است که می‌تواند از منظر نظریه سازه‌انگاری بررسی شود. در واقع، امروزه این قواعد و هنجارهای حقوق بشری هستند که با مداخله نرم در کشورها، آنها را تحت فشار می‌گذارند تا برای پیوستن به جامعه بین‌الملل آن قواعد و هنجارها را رعایت کنند و تن به اجتماعی کردن هنجارهای حقوق بشر در کارویژه‌های امور داخلی بدهند. (۲۸)

مداخله بشردوستانه آن قدر دچار تغییر مفهومی شده که در سازمان‌دهی مجدد قلمرو عمومی جهانی قرار گرفته است. بر این اساس، قواعد و هنجارهای بشردوستانه که در رژیم‌های بین‌المللی حقوق بشر تجلی یافته است، روندهایی را ایجاد نموده که دیگر تعاملات سنتی نمی‌تواند آن را بیان دارد و فضای غیرسنتی جدید (گفتمان فراملی) به مثابه عرصه عمومی جهانی در حال گسترش است. برای مثال، قاعده‌سازی^۱ مسئولیت^۲، و ظرفیت‌سازی اجتماعی^۳ توسط جامعه مدنی جهانی در خصوص حقوق بشر، و فشار به فضای سنتی دولت - ملت، منجر به تغییرات بنیادینی گشته که پرداختن به آن بسیار مهم قلمداد می‌شود. (۲۹) در این میان، تحول مفهوم مداخله بشردوستانه جز با تئوری سازه‌انگاری نمی‌تواند به خوبی قابل فهم و تفسیر باشد.

به عبارت دیگر، امروزه عدالت داخلی در کشورها، به عنوان اصل و قاعده، تا حد زیادی با اصول حقوق بین‌الملل منطبق و همگن شده است. برای مثال، رویه‌ها، هنجارها و اعمال کمیسیون حقوق بشر، یا امروزه شورای حقوق بشر بر طبق قطعنامه (۱۵۰۳) ۱۹۷۰ به نوعی ناظر بر روابط بین افراد و سازمان‌های غیردولتی است. این رویه، به کل اعضای سازمان ملل به منظور پاسداشت حقوق بشر قابل تسری است. بر مبنای این قطعنامه، شورای مذکور

1. rulemaking
2. accountability
3. social capacity building

گزارش‌هایی از وضع حقوق بشر و عدالت داخلی اعضای ملل متحد به منظور گسترش اصل و قاعده حقوق بشر جهانی به داخل جوامع منتشر می‌کند. (۳۰)

این رویه در مورد هنجارها به مراتب گسترده‌تر و مبسوط‌تر است. بازگشت به هنجارها و پدیده‌های معنایی از منظر سازه‌انگاری، امروزه نوعی کارویژه مهم در سیاست بین‌الملل محسوب می‌شود. این پدیده به عنوان ساخت اجتماعی، سبب پدیداری موضوعاتی همچون محو آپارتاید در آفریقای جنوبی، پایان جنگ سرد، اقدام‌های پیشگیرانه علیه انواع سلاح‌های خطرناک، پایان برده‌داری و دیگر برنامه‌ها شده است. در مورد تعریف هنجار، نوعی توافق همگانی وجود دارد که بر اساس آن: «هنجار عبارت است از معیاری برای رفتار مناسب کنش‌گران با هویت مشخص». هنجار در چرخه حیات، به عنوان امری اجتماعی و بین‌الذهانی ظهور می‌نماید و سپس، همانطور که آقای کاتزنشتاین، می‌گوید: «به مثابه آبشاری جاری می‌شود و در نهایت توسط دولت‌ها داخلی می‌گردد». برای مثال، در خصوص حق رأی زنان، این سه مرحله روی داده و اکنون این رویه به عنوان هنجار بین‌المللی، بسیاری از کشورها را ملزم به خود می‌کند. در اغلب مواقع، برای اینکه هنجار ظاهر شود و سپس به سوی مرحله دوم حرکت نماید، می‌بایست از طریق مجموعه‌ای از قواعد و سازمان‌های بین‌المللی نهادینه شود. از سال ۱۹۴۸ میلادی، هنجارهای پدیدآمده، یکی پس از دیگری، در قوانین سازمان‌های چندجانبه و در سیاست خارجی دوجانبه نهادینه شدند. روند نهادینه‌شدن هنجارها از قبیل هنجارهای حقوق بشر و مسائل بشردوستانه در سیاست خارجی و قوانین داخلی، یکی از اقدام‌های اساسی بود که برای هماهنگ‌نمودن تحریم‌های جهانی علیه عراق به دنبال جنگ خلیج فارس پدید آمد و دولت‌ها را قادر ساخت که به صورت هماهنگ و هم‌صدا، برنامه بازرسی ضربتی با هدف صیانت از رفتارهای مطابق هنجارها را پدید آورند. برای مثال، ایجاد منطقه پرواز ممنوع در شمال و جنوب عراق، به عنوان مبدأ و سرچشمه یک هنجار مداخله بشردوستانه، از جمله موارد نهادینه‌کردن و داخلی‌کردن هنجارها می‌باشد. (۳۱)

هنجارها مانند ابزارهای ارتباطی هستند که در وهله نخست، با فراهم‌ساختن چارچوبی از دریافت‌های مشترک، تعاملات را امکان‌پذیر می‌کنند. پس از آن، هنجارها، نظم اجتماعی را به وجود می‌آورند، سامان می‌بخشند و پایدار می‌سازند. کارویژه نخست هنجارهاست که می‌تواند

تیبینی برای تعمیم هنجارهای مردم‌سالارانه به مناسبات خارجی دولت‌ها با یکدیگر به دست دهد.

هنجار که به انگیزه‌ها، برداشت‌ها و رویه‌های بازیگران در نظام‌های لیبرال شکل می‌بخشد. دشمنی و دوستی بر ساخته‌های اجتماعی هستند و از این‌رو، پای‌بندی دولت‌ها به اصول و هنجارهای حقوق بشری، مشخص‌کننده هویت آن دولت در جامعه بین‌الملل است. بسیاری از مداخلات سخت و نرم سازمان ملل در ورای گفتمان بشردوستانه، در پرتو این تلقی و برداشت صورت می‌پذیرد. برداشت اساسی‌تر آن است که بگوییم اندیشه‌ها و هنجارها بر هویت بازیگران و نحوه تلقی آنها از منافع خودشان تأثیر سازنده دارد. (۳۲)

هنجارها می‌توانند تسری یابند؛ با این استدلال که مکانیزم اولیه برای توسعه جریان منبع هنجار، فرایندی قوی در اجتماعی کردن و بین‌المللی کردن محسوب می‌شود که قصد دارد هنجارشکن‌ها را به منظور پیروی از هنجارهای بین‌المللی متقاعد نماید. از این‌رو، اجتماعی کردن هنجارها، مکانیزمی است که از طریق آن، رهبران سعی در همراهی با هنجارهای بین‌المللی دارند. دولت‌ها برای اینکه هویت خود را به عنوان یکی از اعضای جامعه بین‌الملل از دست ندهند، سعی می‌کنند برای حفظ هویت، و سپس منافع خویش، هنجارهای بین‌المللی ولو با رنگ و لعاب بومی را بپذیرند. این رویه اجتماعی کردن و داخلی کردن هنجارهای بین‌المللی از منظر سازه‌انگاران، به مثابه نوعی هنجار مداخله بشردوستانه به صورت نرم و معنایی است. سازه‌انگاران از جمله جان راگی معتقدند که هنجارها به دنبال تغییر وظایف کنش‌گران هستند تا پاره‌ای تعهدات و الزامات هنجاری جدید را منعکس سازند. در زمینه حقوق بشر نیز سازه‌انگاران استدلال می‌کنند که حقوق بشر مانند رویکرد هابرماسی، مجموعه‌ای گفتمانی است که در جامعه بین‌المللی شکل گرفته و به صورت قواعد و هنجارهایی درآمده است که کشورها در صورت تخطی از آنها با تنبیه مواجه می‌شوند و به مرور یاد می‌گیرند که با رعایت آنها می‌توانند موقعیت خود را در جامعه جهانی بهبود بخشند. بنابراین، مداخله بشردوستانه طبق رویکرد سازه‌انگاری، رابطه مستقیمی با هنجارهای پذیرفته‌شده بین‌المللی دارد و کشوری که خواهان عضویت و آشکارشدن هویت خود در جامعه بین‌الملل می‌باشد، ملزم است تا این هنجارها را رعایت نماید. عدم رعایت این هنجارها

باعث فشار جامعه بین‌الملل و مداخله بشردوستانه، نه فقط در قالب قواعد و نهادها (مانند تحریم)، بلکه مداخله به وسیله جامعه مدنی جهانی و رسانه‌ها می‌شود. (۳۳)

در عین حال، هنجارهای حقوق بشری گرچه هدایتگر رفتارها هستند، ولی چنین نیست که هرگز زیر پای گذاشته نشوند. نقض هنجارهای معتبر پرهزینه‌تر و احتمالاً نقش‌شان در هدایت رفتارها بیشتر است. هنجارهای حقوق بشری که رفته‌رفته بیش از پیش به هنجارهای معتبرتری تبدیل می‌شوند، در نشان دادن هویت کشورهای مردم‌سالار و غیر مردم‌سالار، نقش بارزی ایفا می‌کنند. امروزه، هنجارهای حقوق بشری به عنوان ابزارهای ارتباط‌گیری قلمداد می‌شوند.

در جوامع مردم‌سالار، تصمیم‌گیران سعی می‌کنند با رعایت هنجارهای حاکم بر حقوق بشر، منشور ملل متحد، میثاق‌های حقوق بشری و مانند آنها، خود را با هویتی مردم‌سالار معرفی و با استناد به همین هنجارها، نیت خود را به قلمرو بین‌المللی منتقل می‌نمایند. وقتی آنان با مردم‌سالاران رو برو هستند، نوعی دریافت جمعی از این هنجارها به سهولت پای می‌گیرد و مبنای مشترکی برای انتقال بیشتر نیت صلح‌جویانه فراهم می‌سازد. این نیت تا حد زیادی می‌تواند تلقی دیگر سازمان‌ها و دولت‌ها از کشور مذکور را بسازد و چارچوب مداخله و عدم مداخله بشردوستانه، در همین بستر معنا پیدا می‌کند. (۳۴)

بر این اساس، سازه‌نگاران با توجهی که به هنجارها و قواعد حقوق بشری دارند، تا حد زیادی مفهوم مداخله بشردوستانه را دستخوش تغییراتی نموده‌اند و با این تغییر مفهومی توسط هنجارها و ایده‌ها و با اهتمام به ساخت اجتماعی و بین‌الذهانی آنها، عملاً رهیافتی مؤثر و کلیدی در زمینه حقوق بشر گشوده‌اند. (۳۵)

نتیجه‌گیری

واقع‌گرایی، سنت تئوریک مسلط در زمان جنگ سرد و بر اساس آن هرگونه فعالیت در عرصه بین‌الملل بود که مطابق آن، کشورها به صورت جداگانه برای به دست آوردن قدرت در چارچوب منافع خود تلاش می‌کردند و البته نسبت به حذف جنگ و تضاد در چشم‌اندازهای آتی جهان خوش‌بین بود. علت اصلی تسلط پارادایم واقع‌گرایی در دوران جنگ سرد، آن بود که بر اساس این دیدگاه، تبیین‌های قدرتمندی در ارتباط با امپریالیسم، اتحاد، موانع همکاری،

پدیده‌های بین‌المللی مرتبط با اصل رقابت به عنوان اولویت‌های جهان‌بینی آمریکایی ارائه می‌شد. (۳۶) در این نگاه، موضوعاتی همانند حقوق بشر و مداخله بشردوستانه نمی‌توانست محلی از اعراب داشته باشد همچنانکه که والتز در دیدگاه نواقح‌گرایانه، طبیعت و سرشت انسان را نادیده می‌گرفت و صرفاً بر تأثیرات نظام بین‌الملل تأکید می‌نمود. در این پارادایم، حاکمیت قبه نوری بود که تخطی از آن به مثابه استحاله ارزشی قدرت و اقتدار دولت محسوب می‌شد. بنابراین، حقوق بشر یا موضوع مداخله بشردوستانه، اصلاً نمی‌توانست در زمان جنگ سرد دچار تحولی شود. نقدی که بر این دیدگاه وارد می‌باشد، این است که با توجه به عصر جهانی شدن و وابستگی متقابل کشورها، مرزهای واقعی نمی‌تواند سنتی باقی بماند و حاکمیت کشورها در جامعه بین‌المللی، زمانی مشروع قلمداد می‌شود که کشورمزبور از قواعد و هنجارهای حقوق بشری و فرهنگ جهانی شده حقوق بشر پیروی نماید. نگاه تقلیل‌گرایانه واقع‌گرایان به مداخله بشردوستانه، به دلیل ساخت اجتماعی حقوق بشر هیچ‌گاه نمی‌تواند پاسخگوی تحولات آن باشد. در سنت لیبرالی، مردم‌سالاری می‌توانست به عنوان کلید صلح و امنیت جهان به حساب آید و اساس این نظریه بر آن بود که دولت‌های دموکراتیک از صلح و ثبات بیشتری در مقابل کشورهای اقتدارگرا برخوردارند. در نظریه‌های نسل سوم تفکر لیبرالی، نهادهای بین‌المللی حقوق بشر می‌توانند دولت‌های خودکامه و ناقض حقوق بشر را تحت فشار قرار داده و مداخله بشردوستانه را به وسیله تحریم‌ها یا ابزار زور و فشار حتی نظامی (شورای امنیت) عینیت بخشند. لیبرال‌ها مکانیسم‌های بعد از دوران جنگ سرد همانند نهادها، رژیم‌ها و دولت‌های دموکراتیک را به مثابه نوعی مداخله برای نوع بشر تلقی می‌کنند که می‌توانند حاکمیت کشورهای ناقض حقوق بشر و حقوق بشردوستانه را دستخوش تغییر نمایند. اگرچه لیبرال‌ها تحول عمیق و گسترده‌ای را در مفهوم مداخله بشردوستانه بعد از جنگ سرد پدید آوردند، ولی نگاه آنها بدون در نظر گرفتن فرهنگ، ارزش‌ها و هنجارهای جهان غیرغربی بود. به عبارت دیگر، لیبرالی کردن جهان بدون در نظر گرفتن فرهنگ کشورهای مخاطب و غربی کردن جهان (واقع‌گرایی)، از کاستی‌های سنت لیبرالی در مورد مفهوم مداخله بشردوستانه است. شاید سازه‌انگاران بودند که توانستند مفهوم مداخله بشردوستانه را به بهترین وجه توضیح دهند. این مکتب با تأکیدی که بر قواعد و هنجارهای بین‌المللی دارد، بر بعد

اجتماعی مفهوم حقوق بشر و برساخته شدن آن در روابط بین‌الذهانی تأکید می‌کند. در این راستا، قواعد و هنجارهای حقوق بشری می‌توانند به عنوان الگوی رفتاری کشورها، هویت آنها را در جامعه بین‌المللی معنا ببخشند. مفهوم مداخله بشردوستانه، از بعد سخت به بعد نرم (گفتمانی)، به عنوان ساخت اجتماعی، متحول شد. سازه‌انگاران مشخص ساختند که کشورهایی که می‌خواهند خود را در جهان با هویت نشان دهند و جزئی از جامعه بین‌الملل بنمایانند و یا حاکمیت خود را نزد جامعه بین‌المللی مشروع سازند، بایستی قواعد و هنجارهای حقوق بشر را اجتماعی نموده و سپس آن را نهادینه و داخلی نمایند. این رویه، امروز مداخله بشردوستانه را به وسیله قواعد، هنجارها و گفتمان‌های حقوق بشری، عملی ساخته و این مفهوم را دچار تغییر کرده است؛ تغییری که بسیار عمیق و گسترده است. در عین حال، اگرچه سازه‌انگاران رادیکال مداخله بشردوستانه را بیشتر در بعد معنایی آن توجیه می‌کنند، ولی سازه‌انگاران میانه‌رو، بر این باورند که این تغییر مفهوم، از ابعاد تکوینی و عینی، مادی و غیرمادی مثلاً قدرت‌ها، و نهادها، به هنجارها و قواعد سوق داده شده است. در پایان می‌بایست بر این نکته تأکید کرد که مفهوم مداخله بشردوستانه دچار تحول مفهومی شده و نظریه سازه‌انگاری می‌تواند به بهترین وجه آن را توجیه نماید. این توجیه با توجه به تحولات حال و گذشته صورت می‌گیرد.

یادداشت‌ها

۱. جان بیلز و استیو اسمیت، *جهانی‌شدن سیاست: روابط بین‌الملل در عصر نوین (موضوعات بین‌المللی. جهانی‌شدن در آینده)*، ترجمه: ابوالقاسم راه‌چمنی و دیگران، تهران، مؤسسه فرهنگی و مطالعات و تحقیقات بین‌المللی ایران، معاصر تهران، ۱۳۸۳، ص ۱۰۶.
2. Humphrey Waldock. "The Regulation of the Use of Force by Individual States in International law", *Receuil Des Cours*, (1952, II), p.467
۳. فریده شایگان، *شورای امنیت سازمان ملل متحد و مفهوم صلح و امنیت بین‌المللی*، تهران، دانشکده حقوق و علوم سیاسی، ۱۳۸۰، ص ۱۱۷
۴. اسمیت، *پیشین*، ص ۱۰۶۲
5. Biko Parekh, "Rethinking Humanitarian Intervention", *International Science Review*, 1997, p.68
6. Divid P. Forsythe, *Human Right in International Relations*, Cambridge, University Press, 2006, p.159
7. Keneth Waltz, *Man, the State and War*, New York and London: Columbia University Press, 1984, p.40
۸. عبدالرحمن عالم، «نیکولو ماکیاولی: چه بزرگی، چه ستایشی»، *مجله دانشکده حقوق و علوم سیاسی*، شماره ۳۹، بهار ۱۳۷۹، ص ۱۸۶
۹. حمید بهزادی، *اصول روابط بین‌الملل و سیاست خارجی*، تهران، دهخدا، ۱۳۸۶، چاپ دوم، صص ۵۵-۱۵۴.
10. Scott Turner, "Global Civil Society, Anarchy and Governance: Assessing an Paradigm" *Journal of Peace Research*, Vol.33, No, 1.P.26
۱۱. حسین شریفی طراز کوهی، *حقوق بشر (نظریه‌ها و رویه‌ها)*، تهران، دانشکده حقوق و علوم سیاسی، دانشگاه تهران، ۱۳۸۰، صص ۱۷-۱۶.
۱۲. بهزادی، *پیشین*، ص ۱۸۳.
۱۳. حمیرا مشیرزاده، «واقع‌گرایی و سه مناظره در روابط بین‌الملل»، *مطالعات حقوق و سیاسی*، شماره ۱، بهار ۱۳۷۷، ص ۱۶۱.
۱۴. طراز کوهی، *پیشین*، ص ۲۲.
۱۵. *همان*.
۱۶. حمیرا مشیرزاده، *تحول در نظریه‌های روابط بین‌الملل*، تهران، نشر سمت، ۱۳۸۵، صص ۱۰۸-۱۲۱.

17. Dominic Mc Goldrick, "The Principle of None –Intervention; Human Rights", *The United Nations and the Principles of International Law*, London and New York: Routledge.1996, p.82
18. Robert Blackburn and James Busutil, *Human Rights for the 21st Century*, London: Pinter Acassell Imprint, 1997, pp.159-160
19. Kan Thryn Sikkink, "Transnational Politics, International Relations Theory and Human Rights International Relation", 1998, p 517. at: <http://www.apsanct.org>
۲۱. اسمیت، پیشین، صص ۹۵-۱۰۹۴.
22. Niger Ddower, "Human Rights and International Relations", *The International Journal of Human Right*, Vol. 1, No, 1, spring 1997, p.p.89-110
23. Charles Kegles, Jr, *Controversies in International Relations Theory: Realism and Neoliberalism Challenge*, New York: Martin Press, 1995, p.p60-90
۲۴. شهروز ابراهیمی، «تحدید حاکمیت ملی دولت‌ها با مداخله‌گرایی سازمان ملل بعد از جنگ سرد»، فصلنامه سیاست خارجی، سال هیجدهم، بهار، ۱۳۸۳، ص ۱۰۷.
۲۵. اسمیت، پیشین، ص ۱۰۹۶.
26. Fareed Zakaria, The Rise of Illiberal Democracy, *Foreign Affairs*, November-December 1997, pp.22-43.
27. Managua Declaration of 1993
28. Thomas Riss and Kathryn Sikkin, "The Socialization of International Human Rights Norms in to Domestic Practices", *The Power of Human Rights*, Cambridge University Press.1999, pp.33-56.
29. John Gferade Ruggie, "Reconstituting the Global Public Domain-Issues, Actors, and Practices", *European Journal of International Relations*, SAGE- ECPR, Vol. (4).2004, 499-531
30. D. Mc goldrich.op. cit, p.99
۳۱. برای مطالعه بیشتر نک.
- Martha Finnemore and Kathryn Sikkin, "International Norm Dynamics and Political Change", *International Organization*, 52, 4, 1998, pp, 887-91
32. Ron Epperson, Alexander Went and Peter Katzenstein, "Norms, Identity, Culture and National Security", in Katzenstein (ed), *The Identity and World Politics*, New York: Columbia University Press, pp.215-216.
33. Martha Fennimore and Kathryn Sikkin, *Op. Cit*, pp.887-890.
۳۴. توماس ریس کاین، «صلح مردم‌سالارانه نه مردم‌سالارهای جنگ‌طلب؟ تفسیر مکتب برسازی از استدلال لیبرالها»، در اندرو لینکلتر، *مفاهیم اساسی در روابط بین‌الملل*، ترجمه علیرضا طیب، تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی، ۱۳۸۵، صص.۴۵۸.
35. Cass. Sunstein, *Social Norms and Social Rols in Free Markets and social Justice*, NewYork: Oxford University Press, 1999.p.52
36. Stephen M. Walt. "International Relations One World Many Theories", *Foreign Policy*, Spring 1998. p12.